

تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۷۸۷۷  
 آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۷۸  
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۷۸  
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۷۸  
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۷۸  
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۷۸  
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۷۸  
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۷۸  
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۷۸

محمد رحیم اخوت

# داستان‌های ۸۴

۵	درآمد
۶	۱. سمنی کرده؛ نشد
۲۵	۲. این هم زلنگی من
۵۱	۳. الیاس
۷۷	۴. نوشتن هم کاری ارزش ساخته نیست
۹۳	۵. خزناسه‌های آتش و خمیازه‌های دود (۱)
۱۱۳	۶. خزناسه‌های آتش و خمیازه‌های دود (۲)
۱۳۷	۷. خراب
۱۴۹	۸. شب‌بورها و غروب
۱۶۵	۹. آن دردی همه آرزو



داستان‌های ۸۴، به نثر روان و شیوا، در ۱۶۵ صفحه، با ۷۸ تصویر، در ۱۳۹۹ خورشیدی، در تهران، توسط انتشارات چشم‌سبز، چاپ شده است. قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال. شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۰-۰۰۰۰۰۰۰۰



انتشارات چشم‌سبز  
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۷۸  
 تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۷۸۷۷  
 آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۷۸  
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۷۸  
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۷۸  
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۷۸  
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۷۸  
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۷۸

## فهرست

### درآمد

- درآمد
- ۷ ۱. سعی کردم؛ نشد
  - ۹ ۲. این هم زندگی من
  - ۲۵ ۳. الیاس
  - ۵۱ ۴. نوشتن هم کاری ازش ساخته نیست
  - ۷۷ ۵. خرناسه‌های آتش و خمیازه‌های دود (۱)
  - ۹۳ ۶. خرناسه‌های آتش و خمیازه‌های دود (۲)
  - ۱۱۳ ۷. خواب
  - ۱۳۷ ۸. شب‌بوها و غروب
  - ۱۴۹ ۹. آن دره‌ی مه‌آلود
  - ۱۶۵
- خاص دارند که پیش‌تر در کار من نبود. برای مثال، در «یونیس» طبیعت جلوه‌ی آدمی‌وار دارد و حال و هوایی شاعرانه مثلاً با «خواب» که بیشتر شبیه یک گزارش است و در «یادداشت‌های پراکنده‌ام نوشته‌ام: «در این داستان سعی کرده‌ام به آنچه بود و اتفاق افتاد، کاملاً وفادار بمانم. با این همه، آن را یک «داستان» مستقل و خودکفا می‌دانم، و به‌نظرم، فارغ از «واقعیت‌های بیرونی، روی پای خودش ایستاده است». با آن دره‌ی مه‌آلوده که بیشتر یک داستان استعاری است، به شیوه‌ی که گویا صدسالگی از دورانش گذشته!

در تاسان روزه چته وایلا به همه لهنوا دلوک ب پیت دالک به به  
 و میبشت رفته هب نالمنچ لهه چته زوا به رولیه زلفه چته رالنه  
 یامرته ان ربه، پیت وها و لشل روزه چته مکنیمه ۱۹۹۲، پنا رشا دلوک  
 ... مکن رله پشاه دسترسه لاله زه زایه دکنه

ت پیتا

نالهفا

۲۸ نشفا ۵۲ امشوم

## سه درآمد! نشد

علاوه بر داستان‌هایی که در دو مجموعه داستان «نیمه‌ی سرگردان ما» و «داستان‌های نانوشته» آمده، باقی‌مانده‌ی داستان‌هایی را که تا پایان سال ۱۳۸۳ نوشته بودم، در کتابی با عنوان «باقی‌مانده‌ها» جمع کردم و فکر می‌کردم سفره را برچیده‌ام. اما سال ۸۴ هم آمد و بگذشت و نوشتن داستان همچنان ادامه داشت.

تا پایان بهار دست‌و‌دلَم به رمان «نمی‌شود!» بند بود و بعد از آن، این داستان‌ها یکی بعد از دیگری آمدند و شدند «داستان‌های ۸۴». علاوه بر پرکاری‌های این دوره (به‌طور میانگین، هر ماه یک داستان کوتاه)، به‌نظر می‌رسد برخی از این داستان‌ها سبک و سیاقی خاص دارند که پیش‌تر در کار من نبود. برای مثال، در «یونس» طبیعت جلوه‌ی آدمی‌وار دارد و حال‌وهوایی شاعرانه مثلاً. یا «خواب» که بیشتر شبیه یک گزارش است و در «یادداشت‌های پراکنده» ام نوشته‌ام: «در این داستان سعی کرده‌ام به آنچه بود و اتفاق افتاد، کاملاً وفادار بمانم. با این همه، آن را یک «داستان» مستقل و خودکفا می‌دانم؛ و به‌نظم، فارغ از «واقعیت»‌های بیرونی، روی پای خودش ایستاده است.» یا «آن دره‌ی مه‌آلود» که بیشتر یک داستان استعاری است به شیوه‌ی که گویا صدسالی از دورداش گذشته!

در هر حال، خوب یا بد، این‌ها هم هر کدام تجربه‌ی بی‌ست به دنبال تجربه‌های قبلی. در این تجربه‌ها چندان به فکر نتیجه و فایده‌اش نبوده‌ام؛ همین‌که تجربه‌ی بی‌باشد و آدم خودش را تکرار نکند، برای من کافی است؛ به شرطی که...

اخوت

اصفهان

پنج‌شنبه، ۲۵ اسفند ۸۴

بهار

دلم نمی‌آید آن را از دست بدهم. اسباب بازی‌ها را در طبیعت می‌جستم. کنار جوی‌ها، کنار رودخانه‌ها، در جاده‌های خاکلی، در دامنه‌ی کوه‌ها، کنار چشمه‌ها، لابه‌لای درختان...  
می‌بیتی؟ هنوز همان طوزام که بودم. عروس نشو نیستم انگار برخلاف تو که این طور عروس شده‌ای. وقتی فهمیدم آنجا قرار است

تقدیم به آئین

### سعی کردم؛ نشد

خیلی سعی کردم ننویسم. نشد. از پرپر زدن که دیدمت تا حالا یک چیزی نوی گلام گیر کرده. کلافه‌ام. من هم نشسته بودم میان بقیه. حرف‌ها را می‌شنیدم و نمی‌شنیدم. فقط مرد چاق و پا به سن رگدافشته‌ی را می‌دیدم که هیچ شباهتی به آن کسی که او را می‌شناختم نداشت. غریبه بود برایم. غریبه‌ی غریبه. با این همه خودش بود. خودش بود و هیچ شباهتی به خودش نداشت. آخرین بار پادم نیست کی هم‌دیگر را دیدیم. بیست و چند سال از آن روزهایی که صبح تا شب با هم بودیم و در گوشه کنار همین شهر پرسه می‌زدیم، گذشته است. از تمام این سال‌ها فقط تمام شدنش برای من مانده. کم‌کم دارد پنجاه سالم می‌شود. پیر شده‌ام. اما کودکی گنجینه‌ی بی‌ست که دلم نمی‌آید آن را از دست بدهم. اسباب بازی‌ها را در طبیعت می‌جستم. کنار جوی‌ها، کنار رودخانه‌ها، در جاده‌های خاکلی، در دامنه‌ی کوه‌ها، کنار چشمه‌ها، لابه‌لای درختان...  
می‌بیتی؟ هنوز همان طوزام که بودم. عروس نشو نیستم انگار برخلاف تو که این طور عروس شده‌ای. وقتی فهمیدم آنجا قرار است

فردا صبح تا فردا عصر در این سرزمین می‌نویسم. کلافه‌ام. من هم نشسته بودم میان بقیه.  
حرف‌ها را می‌شنیدم و نمی‌شنیدم. فقط مرد چاق و پا به سن  
گذاشته‌یی را می‌دیدم که هیچ شباهتی به آن کسی که او را  
می‌شناختم، نداشت. غریبه بود برام. غریبه‌ی غریبه. با این همه  
خودش بود. خودش بود و هیچ شباهتی به خودش نداشت. آخرین بار  
یادم نیست کی همدیگر را دیدیم. بیست و چند سال از آن روزهایی که  
صبح تا شب با هم بودیم و در گوشه کنار همین شهر پرسه می‌زدیم،  
گذشته است. از تمام این سال‌ها فقط تمام شدنش برای من مانده.  
کم‌کم دارد پنجاه سالم می‌شود. پیر شده‌ام. اما کودکی گنجینه‌یی است  
که دلم نمی‌آید آن را از دست بدهم. اسباب بازی‌هام را در طبیعت  
می‌جستم. کنار جوی‌ها، کنار رودخانه‌ها، در جاده‌های خاکسی، در  
دامنه‌ی کوه‌ها، کنار چشمه‌ها، لابه‌لای درختان....

خیلی سعی کردم ننویسم. نشد. از پریروز که دیدمت تا حالا یک  
چیزی توی گلویم گیر کرده. کلافه‌ام. من هم نشسته بودم میان بقیه.  
حرف‌ها را می‌شنیدم و نمی‌شنیدم. فقط مرد چاق و پا به سن  
گذاشته‌یی را می‌دیدم که هیچ شباهتی به آن کسی که او را  
می‌شناختم، نداشت. غریبه بود برام. غریبه‌ی غریبه. با این همه  
خودش بود. خودش بود و هیچ شباهتی به خودش نداشت. آخرین بار  
یادم نیست کی همدیگر را دیدیم. بیست و چند سال از آن روزهایی که  
صبح تا شب با هم بودیم و در گوشه کنار همین شهر پرسه می‌زدیم،  
گذشته است. از تمام این سال‌ها فقط تمام شدنش برای من مانده.  
کم‌کم دارد پنجاه سالم می‌شود. پیر شده‌ام. اما کودکی گنجینه‌یی است  
که دلم نمی‌آید آن را از دست بدهم. اسباب بازی‌هام را در طبیعت  
می‌جستم. کنار جوی‌ها، کنار رودخانه‌ها، در جاده‌های خاکسی، در  
دامنه‌ی کوه‌ها، کنار چشمه‌ها، لابه‌لای درختان....  
می‌بینی؟ هنوز همان طورام که بودم. عوض بشو نیستم انگار.  
برخلاف تو که این طور عوض شده‌ای. وقتی فهمیدم آنجا قرار است